روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۲-۸۸۶۵۴۳۹۱ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: کاراپیام تلفن: ۴۴۹۸۳۹۶۹
www.sharghnewspaper.ir
تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۸ اذان مغرب ۲۰:۴۵ اذان صبح فردا ۴:۰۸ طلوع آفتاب ۵:۵۳

یکشنبه ۱۲تیر ۱۳۹۰ • ۱ شعبان ۱۴۳۲ • ۳جولای ۲۰۱۱ • سال هشتم • شماره پیاپی ۱۲۸۴ • شماره ۳۶۰ دوره جدید • ۲۰صفحه

بانکوک پایتخت جهانی کتاب در سال ۲۰۱۳

شرق: کمیته انتخاب شهر برگزیده کتاب در یونسکو اعلام کرد که بانکوک به عنوان پایتخت کتاب در سال ۲۰۱۳ برگزیده شده است. بانکوک که پایتخت کشور تایلند است، به خاطر اراده‌اش در گردآوردن صاحبان متعدد منافع در زنجیره تهیه کتاب و نیز عواملی که زنجیره نشر را فعال‌تر کرده‌اند و همین طور بابت تعهد اجتماع‌محور و تراز بالای این شهر در قبال فعالیت‌های پیشنهاد شده‌اش در این خصوص! و همین‌طور به خاطر تعهدش به پیگیری پروژه‌های متنوع در زمینه کتاب و بها دادن به جوانان در این زمینه، چنین لقبی را از جانب یونسکو دریافت کرده است.

خودنویس

اجرایی شورانگیز

علی رهبری*

■ در سالی که گذشت فعالیت‌هایم همان رنگ‌وبوی گذشته را داشت. بهتر بگویم، مثل ۳۵سال گذشته برای رهبری ارکستر به کشورهای مختلف دعوت شدم که از مهم‌ترین آنها می‌توانم به رهبری ارکستر کشورهای سوییس، اسلواکی، کره جنوبی، صربستان و آفریقای جنوبی اشاره کنم. علاوه بر اینها در سال گذشته چند آلبوم نیز ضبط کرده‌ام. آخرین کنسرتم دو هفته پیش و اجرای سمفونی ۹ ماهلر در فستیوال بین‌المللی «گوستاو ماهلر» در «کاراکف لهستان» بود که اجرای بسیار شورانگیز و لذت‌بخشی بود. آخرین اثر ضبط شده‌ام نیز سمفونی چهار ماهلر با «اسلواک فیلارمونیک» بوده. ضمنا چند ماه پیش قطعه «ایرانه خانم» اثر آقای «پیمان سلطانی» را با ارکستر «تاسیونال اسلواکی» ضبط کردم. این اثر طولانی‌ترین قطعه ایرانی است که تاکنون رهبری کرده‌ام و در آینده‌ای نزدیک به صورت دو سی‌دی انتشار خواهد یافت. «ایرانه خانم» تاکنون با موفقیت‌های بزرگی در عرصه بین‌المللی روبه‌رو شده و ماه آینده در فستیوالی در کانادا اجرا خواهد شد. در پایان لازم می‌دانم اشاره کنم که آقای پیمان سلطانی آهنگساز قطعه ایرانه خانم، بسیار با استعداد هستند و اطمینان دارم آثارشان موفقیت‌های فراوانی در عرصه جهانی کسب خواهد کرد.

***رهبر ایرانی، ارکسترهای بین‌المللی**

به‌عبارت دیگر

این بهشت زمینی...

احمدرضا دالوند

■ سابقه هنر - صنعت قالیبافی در ایران، دست‌کم به پنج هزارسال قبل از میلاد مسیح برمی‌گردد. با کشف یک قالی در زیر برف‌های نواحی سردسیر روسیه موسوم به پازیریک در سیبری که همه ویژگی‌های هنر ایرانی را در خود داشت، جهان به قدمت قالی ایرانی پی برد. آنچه در یک نگاه اولیه و به طور کلی می‌توان درباره قالی ایرانی گفت این است که پیوندی جدایی‌ناپذیر با این هنر – صنعت داشته و دارد که به دو خصلت بنیادین آن مربوط می‌شود: ۱- غنای رنگ ۲- گرایش به تزیین با گل و بوته. تاریخ نشان می‌دهد، در دوران اسلامی، رنگ‌های قالی ایرانی پرمایه‌تر بوده و برتری طرح‌های گیاهی آشکارتر می‌شود که البته این رویداد بیشتر مدیون تاثیر و نفوذ هنرچینی بود زیرا در قرن سوم هجری، ایرانیان با ظروف منقوش چینی دوره تانگ آشنا شدند، در نتیجه به کاربست رنگ‌ها و کنار هم نهادن آنها بیشتر دقیق شدند. تزیین با گل و بوته که در میان هنرمندان ما بسیار رواج داشت، پس از تهاجم مغول به ایران و آشنایی ایرانیان با هنر خاور دور، با تاثیراتی از هنر خاور دور تقویت شد. اما جدا از شیوه‌های پر رمز و راز خوشنویسی، دو هنر دیگر در فرهنگ ایرانی همواره مورد اقبال خاص و عام بوده است: هنر باغ‌آرایی و هنر قالیبافی. قالی ایرانی به تنهایی همچو باغی است که عمدتا در شهرهای کویری و حاشیه کویری ایران و بدون پشتیبانی رگبارهای آسمانی و بارش نعمت الهی، به دست مردمان سخت‌کوش و با طرح‌ها و رنگ‌های پرطراوت و اصیل، سطح فلات ایران را طی قرون و اعصار پوشانده و شهرت بین‌المللی پیدا کرد. اغلب نواحی روستایی ایران جز در فصل بهار به نظر قهوه‌ای، خاکی یا خاکستری می‌آیند و به ندرت درخت یا چیز طبیعی خوشایند دیگری به چشم می‌آید. ساکنان این روستاها و شهرها پشت دیوارهای بلند گلی پنهانند و اندرونی دلپذیرشان از دید رهگذران محفوظ است. آنچه به چشم می‌آید نمای عبوس خانه‌ها با کوچه‌های باریک و کج و کوله است. بهترین چاره برای این اقلیم خاکی رنگ، لذتی بود که یک باغ ایرانی عرضه می‌کرد. باغ ایرانی محدوده‌ای بس زیبا بود که انسان درون آن سرور بود و حصار مرتفع آن، دنیای خاکی‌رنگ و تفته در زیر آفتاب همواره سوزان را موقتا حذف می‌کرد و در عوض صحنه‌ای بسیار منظم و آراسته از درختان بلند و گل‌های خوشبو، مستقر در باغچه‌های چهارگوش احداث شده در شبکه‌ای از جویبارها عرضه می‌داشت. هنرمند سلیم‌النفس ایرانی با قریحه استثنایی در گذر اعصار توانست رنگ ویژه این اقلیم را کشف کند؛ رنگ فیروزه‌ای که در جهان به Persian blue یا آبی ایرانی مشهور است. فیروزه‌ای ترکیب دقیقی از رنگ خاک و رنگ آسمان است که در خط افق، آنجا که خاک بوسه بر آسمان می‌زند، بر کاشی گنبدها و گلدسته‌ها می‌درخشد.

گزارش یک

پوراحمد: ما با کسی دعوا نداریم و امیدواریم آنها هم دعوا نداشته باشند

نمی‌خواهیم که اسکار برگزار کنیم

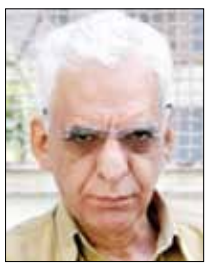

شرق: «ما نمی‌خواهیم مراسم اسکار برگزار کنیم ما یک جشن کوچک و محترمانه و خیلی فشرده در شأن سینمای ایران برگزار می‌کنیم.» کیومرث پوراحمد به عنوان دبیر جشن پانزدهم خانه سینما و مازیار میری صبح روز گذشته در نشستی مطبوعاتی در تالار سیف‌الله داد حاضر شدند و درباره ایجاد چتر واحد برای همه اعضای سینمای ایران، دعوت از تمام سینماگران، اختلافات صنفی و... سخن گفتند. پوراحمد ایجاد چتر واحد برای همه اعضای سینمای ایران و دعوت از تمام سینماگران را از ویژگی‌های این رویداد سینمایی دانست و گفت: «برنامه ما این است که همه برنامه‌ها راس ساعت برگزار شود. قرار است جشن خانه سینما فارغ از تفاوت‌هایی که به هرحال در سینمای ما وجود دارد، همه سینمای ایران را زیر چتر خودش بگیرد.» به گفته پوراحمد آیین گشایش جشن خانه سینما ۱۵ تیرماه با حضور تمامی صاحبان فیلم‌ها و تهیه‌کنندگان برگزار خواهد شد و داوری جشن امسال با فیلمی که تا به حال دیده نشده، آغاز خواهد شد. قرار است امسال از سه بزرگ سینما در مراسم بزرگداشت تجلیل و مطابق دو سال گذشته جایزه سیف‌الله داد به یکی از خادمان سینما اهدا شود. هشتم شهریور جشن فیلم کوتاه و به ترتیب ۱۲، ۱۵ و ۱۹ سایر جشن‌ها در ایوان شمس برگزار می‌شود و جشن اصلی هم اواخر شهریور در محل تازه‌ای که تا به حال در آن هیچ جشنی برگزار نشده، برپا می‌شود. پوراحمد در ادامه گفت: «ما نمی‌خواهیم مراسم اسکار برگزار کنیم، ما یک جشن کوچک و محترمانه و خیلی فشرده در شأن سینمای ایران برگزار می‌کنیم.» در ادامه این نشست خبرنگاران پرسش‌های خود را مطرح کردند. به گزارش خبرگزاری‌ها، پوراحمد درباره اینکه نمایش فیلم‌های بدون پروانه نمایش در جشن سینمای ایران که ممکن است باعث چالش میان خانه سینما و معاونت سینمایی شود، گفت: «این جشن در وسیع‌ترین شکلش که بخش فیلم‌های داستانی است، ۸۷ داور دارد که به جز داورها کسی حق ورود به سالن نمایش را ندارد. بنابراین دیدن یک فیلم توسط ۸۷ نفر که خود از اهالی سینما هستند، نمایش عمومی محسوب نمی‌شود که به پروانه نمایش احتیاج باشد. این یک اکران خصوصی است که هیچ چالشی را به وجود نمی‌آورد، اگر دیدن فیلم توسط ۸۷ نفر چالشی ایجاد کند حتما چالش کوچکی خواهد بود. نمی‌توانیم از حالا پیش‌بینی کنیم که مشکلی پیش می‌آید. تنها شش یا هفت فیلم این مشکل را دارند که فکر نمی‌کنیم، چالش بزرگی داشته باشند.» میری هم در این مورد گفت: «در سال‌های گذشته هم از این موارد وجود داشته است. مثلا درباره فیلم «خاک آشنا» هم این مورد وجود داشت، اما مشکل بزرگی به وجود نیامد.» پوراحمد درباره چگونگی به نمایش درآمدن فیلم‌های توقیفی در جشن خانه سینما گفت: «هیچ فیلمی زمان طولانی در محاق توقیف نمانده است. «به رنگ ارغوان» چند سال در محاق توقیف ماند و بعد آقای شمقدری آن را از محاق خارج کرد، حالا ممکن است بعد از آقای شمقدری مدیر دیگری بیاید و فیلم دیگری را از توقیف خارج کند.» در پایان این نشست پوراحمد در پاسخ به این پرسش که اختلاف میان معاونت سینمایی و خانه سینما به جشن لطمه‌ای می‌زند، گفت: «تا به حال مشکلی پیش نیامده و امیدوارم بعد از این هم پیش نیاید. ما با کسی دعوا نداریم و امیدواریم آنها هم دعوا نداشته باشند. ما سعی کردیم از اختلاف معاونت سینمایی و خانه سینما فاصله بگیریم و فراتر از آن به جشن نگاه کنم. امیدوارم این چتر جشن خانه سینما آنقدر مقاوم باشد که دعواها در آن نفوذ پیدا نکند.»

کارتون خواب

جمال رحمتی
jamalrahmati@yahoo.com

زادروز

امروز «فرانتس کافکا» ۱۲۸ ساله می‌شود

زجر بی‌پایان مردن

علی‌اصغر حداد
مترجم آثار کافکا

در پیش درآمدی که برای ترجمه رمان «آمریکا» تهیه شد، با بهره‌گیری از زندگینامه کافکا به قلم «رانیر اشتاخ» آورده‌ام: فرانتس کافکا سوم ژوئیه ۱۸۸۳ در پراگ در دامان خانواده‌ای یهودی به دنیا آمد. ۴۰ سال و ۱۱ ماه زندگی و ۱۶ سال و شش ماه از زندگی خود را صرف درس و مدرسه کرد (دریافت دکترای حقوق در سال ۱۹۰۶) و ۱۴ سال و هشت ماه سرگرم کار اداری بود. کافکا ازدواج نکرد، سه بار نامزد کرد، دو بار با «فلیسه باوئر»، یک‌بار با «یورکا وریتسک». کافکا گذشته از اقامت‌هایی در آلمان، تقریبا ۴۵ روز از زندگی خود را در خارج از کشور گذراند، برلین، مونیخ، زوریخ، پاریس، میلان، ونیز، ورونا، دریای بالتیک و آدریا را دید و شاهد یک جنگ جهانی بود. از کافکا تقریبا ۴۰ اثر به پایان رسیده و بسیاری نوشته‌های کوتاه و چندین اثر ناتمام به جا مانده است. سه اثر بزرگ او- رمان‌های مکالمه، قصر و آدیکا- هم ناتمام‌اند. کافکا در ۳۹سالگی بازنشسته شد و سرانجام سوم ژوئن ۱۹۲۴ در اثر سل حنجره در آسایشگاهی در وین چشم از جهان فروبست.از این مختصر پیداست که کافکا زندگی خصوصی پرشور و نشاطی را سپری نکرده است. «اشتاخ» سه رمان ناتمام کافکا را با کارنامه آهنگسازی خیالی مقایسه می‌کند که در تمام عمر فقط سه سمفونی ناتمام نوشته باشد و به این نتیجه می‌رسد که زندگی ادبی کافکا هم قرین موفقیت نبوده است. با این همه آثار او به ویژه پس از مرگش، خوانندگان بسیاری را در سراسر جهان به خود مشغول کرده و به نظر می‌رسد همچنان مشغول خواهد کرد. راز این ماندگاری در چیست؟ چه چیزی موجب می‌شود میلیون‌ها خواننده در سراسر جهان آثار او را چنان بخوانند که گویی در هر نوشته او پیامی ناگفتنی نهفته است؛ پیامی که او خود به راز و رمز آن پی نبرده و کشف آن را بر عهده ما گذاشته است. کافکا مدام می‌کوشد «چیزی بیان ناشدنی» را بیان کند، «چیزی توضیح‌ناپذیر» را توضیح بدهد. راز ماندگاری کافکا چه بسا در کوشش قهرمانانه- تراژیک او برای بیان آنچه بیان ناشدنی است، نهفته باشد. نوشتن، سرنوشت محتوم کافکا بوده است، بی‌اعتنا به آنکه حاصل کارش موفقیت‌آمیز باشد یا نباشد. او خود در ششم آگوست ۱۹۱۴ در یادداشت روزانه‌اش نوشته است: «از دیدگاه ادبیات سرنوشت من بسیار ساده است. حسی مرا به توصیف زندگی درونی و خواب‌گونه‌ام وامی‌دارد، هر چیزی دیگر را به حاشیه رانده است و زندگی من به طرزی هولناک پژمرده می‌شود و این پژمردگی پایانی ندارد. هیچ‌چیز دیگری نمی‌تواند برایم رضایت خاطر بیاورد. اما نیروی من برای چنین توصیفی استمرار ندارد؛ چه بسا برای همیشه از میان رفته است، چه بسا دوباره برگردد. اما شرایط زندگی‌ام برای این بازگشت مساعد نیست. بنابراین به این سو و آن سو یله می‌شوم، بی‌وقفه به سوی قله کوه پرواز می‌کنم، ولی آن بالا بیش از یک لحظه دوام نمی‌آورم. دیگران هم به این سو و آن سو یله می‌شوند ولی در نواحی پایین‌تر، با توانی نیرومندتر؛ اگر بیم آن برود که سقوط کنند، خویشاوندی که به همین منظور کنارشان گام می‌زند، نمی‌گذارد سقوط کنند، ولی من آن بالا به این سو و آن سو یله می‌شوم، متاسفانه مرگ نیست، ولی زجر بی‌پایان مردن.»

دیدار با بانوی امید در جشن‌نامه ۲۰سالگی «نگاه نو»

شرق: هشتاد و نهمین شماره فصلنامه اجتماعی، فرهنگی و ادبی نگاه نو همزمان با بیستمین سالگرد انتشار آن منتشر شد. نگاه نو در این شماره خود پرونده‌ای تدارک دیده است برای بیستمین سال انتشارش و در آن از دغدغه‌های انتشار یک نشریه فرهنگی خصوصی گفته است؛ ضمن اینکه در کنار آن نامه‌هایی از خوانندگانش را نیز منتشر کرده است. ایرج افشار پوینده‌ای از تبار بیهقی، اثر فخرالدین عظیمی و ۳۷ یادمانده از ایرج افشار، اثر سید فرید قاسمی مطالبی هستند که نگاه نو ۸۹ در پرونده ویژه ایرج افشار خود منتشر کرده است. دیدار با بانوی امید و گفت‌وگو با شهیندخت خوارزمی هم گفت‌وگوی ویژه این شماره نگاه نو را تشکیل می‌دهد که از قضا تصویر روی جلد این شماره هم به همین موضوع اختصاص یافته است. نگاه نو همچنین به مناسبت انتشار کتاب «شاه» عباس میلانی، مقاله‌ای منتشر کرده است با عنوان «عباس میلانی و تاریخ‌نگاری؛ ملاحظاتی درباره کتاب شاه.» یادداشت‌ها و گفتارهایی از جلیل دوستخواه، عزت‌الله فولادوند، هاشم بناپور، بابک احمدی، بایزید مردوخی و علی میرزایی در کنار معرفی تازه‌های نشر هم دیگر مطالب این شماره نگاه نو را تشکیل می‌دهد.

زاویه

سفرنامه گرجستان ـ بخش پایانی

این خانه فروشی نیست

کامران عدل

چند روز پیش برای عکاسی از خانه‌ای رفته بودم که برای یکی از نوادگان سرداران گرجی شاه عباس بود که پس از مدتی به شاه عباس پشت کرد و امروز از قهرمانان گرجستان به شمار می‌رود. در آن لحظه متوجه شدم که یک درخت سرو در کنار آن خانه هست. هرچند که بلشویک‌ها و کمونیست‌ها خدمات بسیار ارزنده‌ای به آن خانه کرده‌اند و تقریبا تمام نقاشی‌های آن را از بین برده‌اند ولی این سرو نشان می‌داد که نوادگان آن سردار صفوی، هنوز بعد از چند قرن، تحت تاثیر فرهنگ ایرانی جدشان، خانه - کاخ خود را- بر مبنای همان سبک ساخته بودند. به میراندا، رهنما و مترجم خود گفتم این سرو ایرانی است. حس ناسیونالیستی و شووینیستی‌اش گل کرد و گفت یعنی شما فکر می‌کنید که ما در گرجستان سرو نداشته‌ایم و نداریم؟ گفتم نه. چون درست است که گرجستان مملو از درخت و جنگل است، ولی من تاکنون، در تمام مسافرت‌هایی که با هم کرده‌ایم، سرو ندیده‌ام در این دشت هم، فقط همین یک سرو وجود دارد و بس. آن هم در کنار خانه‌ای ایرانی. در ضمن باید بدانی که سرو در ایران هم، همین‌طوری الکی و الابختکی در همه جا نریخته است و من فقط در کاشمر، شیراز، فین و ماهان از این نوع سرو دیده‌ام. این را داشته باش.

دو، سه روز بعد که داشتم توی باغ به قول گرجی‌ها بوتانیک (گیاه‌شناسی) دنبال قبر آخوندزاده می‌گشتم، متوجه شدم که در مقابل راسته‌ای قرار گرفته‌ام که مثل خیابان‌های باغ فین است. فقط در آن میان، جای جوی‌های فین خالی بود. در این حال به خودم گفتم بی‌خود با میراندا کل کل کردم. آن بی‌چاره حق داشت. در گرجستان هم سرو پیدا می‌شود. ولی چرا مثل باغ فین؟ شنبه قبل، وقتی رفتم خانه میرزا رضاخان را عکاسی کنم، جماعت آن خانه، به من گفتند که سالنی که در آن آینه‌کاری اصلی وجود دارد، این اتاق است و با انگشت یک اتاقی را به من نشان دادند. هرچه در زدیم، کسی در را باز نکرد. در صورتی که من هنگام عکاسی دیدم که یک خانمی رفت در اتاق. همه گفتند که کسی در این اتاق نیست. گفتم چرا من یک خانمی را دیدم که وارد آن شد. گفتند: نه، بعدا رفت. می‌دانستم که مهمل می‌گویند، ولی کل کل نکردم. گفتم باشد، فردا که یکشنبه است، ساعت ۱۰:۳۰، خواهم آمد و اجازه خواهم گرفت و آن را عکاسی خواهم کردم. یکشنبه ساعت ۱۰:۳۰ در زدم و یک خانمی، با پرخاش زیاد به من گفت که اجازه عکاسی نمی‌دهد. بسیار ناراحت و دلخور شدم. فردای آن روز (دوشنبه ۹ خرداد)، به اتفاق میراندا رفتیم جلو در خانه آن خانم. قبلا از میراندا خواسته بودم که نامه مختصری بنویسد و جریان کار من را توضیح بدهد و بنویسد که من برای این عکسبرداری، حاضر هستم پول هم بدهم. تحت همان شعار مملکت خودمان که همه خریدنی هستند و فقط نرخ آنها تفاوت می‌کند، مطمئن بودم که خانم مذکور تماس خواهد گرفت. سر ناهار ایشان تماس گرفت، به ایشان هم گفته بودیم که من تا ساعت ۸ شب وقت عکاسی دارم چون بعد، عازم تهران هستم. آن خانم پیشنهاد ۵۰۰ لاری داد. بگذریم که من حاضر بودم تا ۳۰۰ دلار سر کیسه را شل کنم (که همان ۵۰۰ لاری باشد)، ولی خوب من ایرانی هستم و گویا چانه زدن را ما اختراع کرده‌ایم. در مسیر، من یک ۱۰۰ دلاری را خرد کردم که ۵۰ دلار آن را به خانم بدهم. راس ساعت شش در زدیم. خانم مذکور با خوش‌رویی بسیاری در را باز کرد و بنده در مقابل آن سقف آینه‌کاری قرار گرفتم که هفت روز دنبال آن بودم. واقعا استثنایی بود. عکاسی را شروع کردم و خانم صاحبخانه با محبت بسیاری با میراندا شروع به صحبت کردن کرد. آنقدر که همه از اخلاق بد خانم صاحبخانه حرف زده بودند، سعی در آن داشتم که هرچه زودتر کارم را تمام کنم و از آن محل خارج شویم. یک ربع ساعتی گذشت و من دیدم که برخلاف تمام گفته‌ها، خانم صاحبخانه، فردی بسیار خونگرم و میهمان نواز است. در این موقع او شروع کرد به گفتن از سرنوشت خانه که پدربزرگ‌اش که به فلسفه و هنر بسیار علاقه‌مند بوده و پدرش در سال ۲۰۰۰ به ایران رفته و عاشق ایران شده است. در این هنگام او شروع کرد به معرفی کار خودش. متوجه شدم که من با یک آدم معمولی طرف نیستم. این زن یک هنرمند برجسته است. خلاصه اینکه این خانم آکادمی هنر را تمام کرده و تحت تاثیر این خانه شروع کرده به نقاشی. کمی درباره خانه حرف زدیم. تاریخچه‌ای برایم تعریف کرد و گفت در این محل، باغ بزرگی بوده است که سروهای بی‌شماری در آن بوده که آنها را بعدا به باغ بوتانیک (گیاه‌شناسی) منتقل کرده‌اند. در این حال نگاهی به میراندا انداختم که معنای آن این بود که حالا دیدی که سروها ایرانی هستند و باغ فین هم در این میان حرفی برای گفتن داشته است. کم‌کم داشتم خجالت می‌کشیدم که چگونه من دست کنم توی جیبم و ۵۰ دلار، به همچین بانویی بپردازم؟ میراندا را مجبور کردم که از او بپرسد که حالا اگر ایشان و سایرین مایل باشند این خانه را بفروشند؟ چقدر برای آن قیمت تعیین خواهند کرد. جواب؟ این خانه فروشی نیست. برای اینکه تمام صاحب منصبان خارجی غربی، تازه دارند آن را کشف می‌کنند. دنیای غریبی بود. رابطه‌ای که اینقدر سرد شروع شده بود، تبدیل به یک رابطه فرهنگی جالب شده بود. هردو ما، خیلی از هم خجالت می‌کشیدیم.

کلبه کوچک من

مدد به ذهن درمانده (۷)

اردشیر خرمنکوب

■ نوع دیگری از تصویر در قرآن به مدد آموزش ما می‌آید که بهره متفاوتی با خود دارد. در این شکل به‌خصوص، بلافاصله بعد از ترسیم چند تصویر، نگاه دوربین به درون ناپیدای انسان می‌رود و حس و حال پنهان او را بر ملا می‌سازد. اینجا درست همان جایی است که ذهن مخاطب (که خود ما باشیم) باید به‌طور گسترده فعال شود. در سوره معارج، خداوند در ورای چند دریچه، صحنه‌های بسیار تکان‌دهنده‌ای از قیامت را گنجانده است که تجسم آنها، هر انسان کم‌توجهی را به تکان و تکاپو درمی‌اندازد. بله، صحنه‌هایی از قیامت. بشر تاریخ از هویت قیامت خبر نداشت. نمی‌دانست آن‌سوتر از حیات دنیاوی‌اش، چه بر سر او خواهد آمد. ذهن او نسبت به قیامت خالی بود و این خلأ می‌بایست به حداقلی از تجسم دست می‌یافت که اگر خداوند در قرآن به همین مختصر از چند و چون قیامت نمی‌پرداخت، ما بودیم و یک بی‌خبری محض از قیامت. قیامتی که خدا در قرآن به تصویرپردازی از آن دست برده،گرچه در اصل واقعی است و بعدها رخ خواهد داد، با این همه اما این قیامت قرآنی، در محدوده تصویر متوقف است. تصاویر معدودی که در ذهن ما مرور می‌شوند و مختص خود ما نیز هستند. یعنی تصویر ذهنی هر فرد از قیامت، شکل و شمایل مخصوص به‌خود دارد و با تصویر ذهنی فرد مجاور متفاوت است. ببینید تجسم این تصاویر و حس و حال برآمده از آنها، چگونه خواب از چشم ما می‌رباید: «یوم تکون السماء کالمهل = روزی که آسمان همچون فلز گداخته سرخ می‌شود (این ترسیم یک تصویر است). و تکون الجبال کالعهن= و کوه‌ها مانند پشم رنگین متلاشی خواهند شد (ترسیم یک تصویر). با اعتنا به همین دو تصویر ویرانگر، حالا دوربین خدا به درون انسان وحشت‌زده آن روز ورود می‌کند: و لایسئل حمیم حمیما = (درآن روز) هیچ دوست صمیمی سراغ دوستش را نمی‌گیرد. یعنی همه نگران خوداند (آشکارسازی حس‌های پنهان)... . یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه = (درآن روز اوضاع آن چنان دهشتناک است که:) گنهکار دوست می‌دارد فرزندان خود را در برابر رهایی خود از عذاب فدا کند (آشکارسازی حس‌های پنهان). و صاحبته و اخیه = و همسر و برادرش را (هم). و فصیلته التی تؤویه = و هم مردم قبیله‌اش را که همیشه از او حمایت می‌کرده‌اند. و من فی‌الارض جمیعا ثم ینجیه = و همه مردم روی زمین را فدا کند تا خودش نجات یابد.» می‌بینید آسمان گداخته و کوه‌های متلاشی‌شده، چه حسی در این فرد پدید آورده که با همه غیرتمندی‌های پیشین خود، حاضر است نه‌تنها همسر و فرزندان و خویشان خود را که بشریت را فدای رهایی خود کند.

توضیح:

متاسفانه در شماره دیروز این ستون، سهوا «عزیر نبی»، «خضر نبی» منتشر شده بود که ضمن پوزش از نویسنده گرامی و خوانندگان محترم، بدین‌وسیله اصلاح می‌شود.

باران

هیچ چیز مطلق نیست

هادی حیدری

■ گوشه‌ای نشسته و زانوی غم بغل گرفته است. رنگ به صورت ندارد. لب‌هایش آویزان شده؛ انگار دنیایش به آخر رسیده است. می‌گوید پشت‌پا خورده از کسی که بی‌نهایت دوستش داشته. می‌گوید چند سال همه فکر و ذکرم را برایش گذاشتم. ما یکدیگر را دوست داشتیم. لااقل من که می‌دانم او را بی‌نهایت دوست داشتم!

حالا این حکایت می‌تواند زبان حال یک دختر باشد یا یک پسر؛ یک خانم باشد یا یک آقا!

چه تفاوت می‌کند؟ خیلی از آدم‌ها نگاهشان، مطلق‌گراست. وقتی به چیزی می‌رسند، همه وجودشان را برایش هزینه می‌کنند. حتی ذره‌ای تصور نمی‌کنند که شاید ارتباطی خدشه‌دار شود، کاری از دست برود یا مسیر جریانی تغییر کند. این‌طور که نگاه کنی، کوچک‌ترین شکستی، مساوی با پایان دنیاست برای تو. معمولا این‌جور آدم‌ها یا منزوی می‌شوند یا اگر زن باشند، ضد مرد یا اگر مرد باشند، ضد زن. باز هم به افراط دچار می‌شوند. مدت زیادی است به نسبی بودن همه چیز فکر می‌کنم. در زندگی همیشه باید برای اتفاقات ناگوار، جایی را باز کنیم. کم‌ترین نکته مثبت این نگاه آن است که اگر شکست خوردی، توان بازآفرینی خود را خواهی یافت. اعتماد به نفست فرو نخواهد کاست و امیدت به آینده رنگ نخواهد باخت. به واقع هیچ امر مادی، مطلق نیست. آدم‌ها در گذر زمان تغییر می‌کنند و اندیشه‌ها، احساسات و دریچه نگاه‌شان به عالم، دستخوش دگرگونی قرار خواهد گرفت. بر این اساس نباید در مواجهه با آدم‌ها، آنها را فرشته مطلق یا شیطان مطلق دانست. در گوشه‌های دیگر زندگی هم می‌توان نشانه‌های مطلق‌گرایی را جست‌وجو کرد. بسیاری را دیده‌ام که در اقتصاد هم شکست خورده‌اند و نتوانسته‌اند کمر راست کنند. برخی سکته کرده‌اند یا تعادل‌شان بر هم خورده است. شاید شنیده باشید که هوادار دو آتشه یک تیم، بعد از شکست تیمش دچار حمله قلبی شده و از هستی ساقط شده است. باید به اندازه ارزش پدیده‌ها، دل در راهشان نهاد.